



متن پیش رو بحثی از شهید هدی صابر است که در تاریخ ۸۸/۱۰/۲۵ ارائه شده است. تیتراهای داخل متن و عبارات داخل گروه از شهید صابر نمی باشد و بعدا به آن اضافه گردیده است.



وحدت نیروها و نیروهای اجتماعی جامعه

با سلام و عصر به خیر خدمت دوستان. با کسب اجازه از بزرگترها و با این تذکر که شما یک جمعه را که به خانواده تعلق دارد اختصاص دادید اما این بحث مابه ازای وقتی که شما گذاشته‌اید نیست و انتظار کیفیت جدی از بحث نداشته باشید. چند دغدغه است. عنوان بحث از پیش تعیین شده بود و ظاهراً کسانی که آورنده‌ی بحث هستند، مقید هستند که بر آن چارچوب، بحث کنند. طبیعتاً ما هم احترام می‌گذاریم. ذهن من محدود است، بحث هم طبیعتاً محدود است.

قاعده‌ی معیار

اگر سرآغاز هر بحث کیفی را از خدا شروع کنیم و طبیعت را معیار و محور قرار دهیم فکر می‌کنم بحث واقعی‌تر شود؛ مجموعه نیروهایی که در طبیعت جستان و خیزان هستند و جاندارند، از این قاعده پیروی می‌کنند که ابتدا برای ارتباط با بیرون از خود، سیر قوام درون را طی می‌کنند و زمانی که از نظر او که سازمان دهنده و مدیر ارشد اصلی است، به سطحی رسیدند که مقوم‌های درونی‌شان فعال شده و ظرفیت‌های درونی‌شان به کار افتاد، در آن بزنگاه می‌توانند با بیرون از خودشان ارتباط برقرار کنند. این بحث هم می‌تواند برترآویده از این قاعده‌ی طبیعت باشد. وحدتی که مبتنی بر ظرفیت، آمادگی و دستاورد نباشد وحدتی نیست که بتوان بر آن حساب کرد. نیروهایی که با هم پیوند می‌خورند باید در مقدمه، داشته و آورده‌ای وسط بگذارند تا به اعتبار آن داشته و آورده بتوانند از تجمیع نیروهایشان شرایط جدیدی را رقم بزنند.

با این توضیح مختصر، بحث را شروع می‌کنم که روش آن از درون به بیرون است به این معنا که وضعیت درونی بررسی می‌شود و به وضعیت بیرونی می‌رسیم که آیا این نیروها با این وضعیت درونی می‌توانند با هم پیوند بخورند یا نمی‌توانند؟

چهارپایه بحث

با چند واژه، سر و کار داریم؛ مقوم، شاکله، انسجام و ارتباط. با یک چهارپایه سر و کار داریم و به قول نجارها یک کلاف سوار کنیم و اگر بتوانیم این کلاف را سوار کنیم، می‌توانیم روی چهارپایه بایستیم و بحثمان را جلو ببریم.

مقوم

مقوم از نظر او که خلاق، بدیل و سازمانده اصلی است، عناصری مثل ژن، اندیشه، اندام، ظرفیت و باور را در بر دارد.

یک انسان از نظر او دارای عناصری است که اگر به هم پیوند بخورند، مرحله‌ی قوام یافتگی طی می‌شود. فرد دارای ژنی است که بعد از فعال شدن آن ژن می‌تواند اندیشه بورزد و اندام‌های خود را در کنار اندیشه به کار بیاندازد. ظرفیتی را درون خود ایجاد کند و به آن ظرفیت باور داشته باشد.

شاکله

شاکله به معنای شکل بندی، ساختار، سازماندهی و تشکیلات درونی انسان است. اندیشه، ژن و فکر باید خود را بر کریستالی ببندد. انسانی که شاکله نداشته باشد مثل گوشت بی‌استخوان است.

انسجام

انسجام، وحدت نسوج و تار و پودِ بافت‌ها است. انسجام وحدت تار با پود است. مثل یک فاستونی انگلیسی که دشوار می‌توان تار و پود را از هم جدا کرد. ژن انسان هم همین وضع را

دارد. بافت‌های بدن انسان در هم تنیده است. تارها و پودها، فاستونی کیفی و ارگانیکی بدن را تشکیل می‌دهند. به همین اعتبار خدا فاطر است؛ یعنی شکافنده یا وصل‌کننده‌ی تار و پود.

ارتباط

انسان اگر مقوم‌های درونی خود را فعال کند، به شاکله‌ی درونی خود بها دهد، ظرفیت‌ها را روی آن ساختار چیدمان کند و نهایتاً از وحدت کیفی و قوام‌های درونی و شاکله‌ی خود به انسجام برسد، می‌تواند با بیرون از خود ارتباط بگیرد. سنت خدا در آفرینش انسان و همه‌ی جانداران این بوده است. اگر نبات است و ریشه در زمین دارد، فعل و انفعالاتی را از سر می‌گذراند و زمانیکه قوام یافت، اعلام موجودیت می‌کند. اعلام موجودیت تنها متعلق به نیروهای تشکیلاتی و ایدئولوژیک نیست. نبات با شکافتن و جانور به صورت جنین و یا از طریق تخم‌ریزی خود را تکثیر می‌کند. این سنت هستی و خدا است؛ به پدیده اجازه می‌دهد خود را باز یابد و پس از آن مرحله به مرحله می‌تواند اعلام موجودیت کند.

مسیرهای پیشینی

تیتیری که دوستان، انتخاب کرده اند، پسینی است. وحدت نیروها مرحله‌ی پایانی سیرهای قوام یافتگی و شاکله‌بندی و انسجام است. یک جمع هم که شکل می‌گیرد به همین شکل است. این شامل یک تیم فوتبال محله، یک باشگاه، یک NGO، یک تشکیلات و یک حکومت هم می‌شود. در نهایت نیروهای شکل گرفته‌ای که آنها هم سیر قوام و شاکله‌بندی و انسجام را طی کرده‌اند با هم به مرحله‌ی عالی‌تری خواهند رسید. ارتباط عالی‌تر که بحث ما است، ارتباط جمع با جمع یعنی محصول انسجام‌ها، شاکله‌بندی‌ها و اعلام موجودیت‌های پیشینی است.

سیر قوام یافتگی

از منظر او که ما را شکل داده، مقوم، [ابتدا] اندیشه و بعد اندام است. شاید در جامعه‌ی روشنفکری ما که در این ۱۵، ۲۰ سال اخیر دستاورد زیادی نداشته، این باورفکری جا افتاده

که روشنفکر تنها بر اساس ساختار ذهنی خود شکل می‌گیرد. حضرت علی که هم سرآمد و تراز منورالفکری و تراز عمل است و هم شاقول اندیشه‌ی مذهبی و هم تشکیلات مذهبی است، عنوان می‌کند که اندیشه و عقیده آن نیست که به زبان برآید، اندیشه و عقیده آن است که هم بر زبان برآید و هم بر اندام ظاهر شود. اگر بنا بود که انسان، تنها با اندیشه‌ی خود راه را باز کند، دیگر نیازی به دو دست و دو پا و توان شکافتن فضا و طی مسافت نداشت. خدا هم برای اینکه ما ظرفیت‌های درونی خود را فعال کنیم از ما می‌خواهد که اندیشه بورزیم و در کنار آن با اعضا و جوارح ما کار دارد؛ گوش فرا دار! مشاهده کن! نظر افکن! دست باز کن! آیه‌ی کیفی‌ای هست که می‌گوید دست را نه اینقدر با زنجیر به خود ببند که نتوانی باز کنی و نه اینقدر باز کن که نتوانی چیزی را در آغوش بگیری. گوش فرا دار، مشاهده کن، نظر افکن و آغوش را باز کن، در کنار اندیشه بورز، سیر تقویم انسان را طی می‌کند. سیر تقویم به معنای قوام یافتگی است.

او می‌خواهد که ما اندیشه بورزیم، فعال شویم، امکانات و اندام‌های خود را به کار بیاندازیم تا ما هم بتوانیم در حضور و غیاب هر روزه‌ی هستی بگوییم که هستیم. این هستی محصول باور است. ما ظرفیت‌های خود را قوام یافته کرده و به انسجامی با خود رسیده‌ایم و حال است که اعلام موجودیت می‌کنیم و او هم انسان را به هستی آورده که اعلام موجودیت کند. اگر هستی از غارنشینی اولیه به اینجا رسیده، محصول اعلام موجودیت همه‌ی انسانهایی است که در مقدمه سیر قوام یافتگی طی کرده، ظرفیت‌های خود را شکل‌بندی کرده، به انسجام رسیده و خود را باور کرده‌اند.

فردی که اندیشه بورزد و اندام خود را فعال کند و به باور برسد که هست و ظرفیت خود را بروز دهد به نیروگاهی کوچک تبدیل می‌شود. از نظر من، نطفه‌ی اولیه‌ی بحث وحدت نیروها این است که خود فرد تبدیل به یک نیرو شده باشد. از سرجمع نیروها می‌توان یک نیروی بزرگ‌تری را شکل داد.

سیر شاکله‌بندی

وجه شاکله‌بندی، شامل چیدمان و آرایشی از اندیشه، اندام و باور است. اندیشه تشکیل شود، اندام‌های لجستیک پشتیبان تشکیلاتی اندیشه شود و باوری هم شکل بگیرد، انسان به چیدمان و آرایشی از ظرفیت‌های خود خواهد رسید.

در آیه‌ای کوتاه و کیفی آمده که هر فرد بر اساس شاکله‌ی خودش عمل می‌کند. به این معنا که هر فردی نوعی سازمان‌یافتگی دارد و این تشکیلات کوچک است که نیروگاه را فعال می‌کند.

سیر انسجام

در انسجام هم ابتدا فرد با خود به وحدت می‌رسد و سپس با پیرامون خود؛ ضمن وحدت با خود و پیرامونش، با او هم به وحدت می‌رسد. من تصور می‌کنم کار انبیا هم همین باشد.

به نظرم آیه‌ی ۲۰۰ آل عمران، جمع‌بندی بحث تا این مرحله است که به انسان‌ها توصیه می‌کند صبر فردی و جمعی پیشه کنید، با هم رابطه برقرار کنید و تشکیلاتتان را استوار کنید. اگر حریم‌ها را رعایت کنید می‌توانید راه رستگاری و مسیر کیفی را پیش بگیرید. این صبر فردی و جمعی صبر در نقطه‌ی صفر نیست. خدا هیچ وقت چنین صبوری را توصیه نکرده است. صبر فردی و جمعی به این مفهوم است که قبل از برقراری رابطه بر سیر انسجام‌ها صبر بورزید. از سر جمع انسجام فردی و جمعی می‌توان رابطه‌ای تعریف کرد و تشکیلات کیفی و نوین فراهم کرد. به عبارتی صبر فردی و جمعی که قبل از وحدت تشکیلاتی در سوره‌ی آل عمران توصیه شده باید مصروف تقویم، شاکله‌بندی و انسجام شود. الگوهای تشکیلاتی

^۱ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ: ی کسانی که ایمان آورده‌اید صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگهداری کنید و از خدا پروا نمایید امید است که رستگار شوید

هم که خدا مثال زده، نمونه هایی هستند که این سیرها را طی کرده اند. موسی سیر فردی را طی کرد [سپس] با قوم خود پیوند خورد و مجموع آنها هم سیر انسجام مشترک را طی کردند. مسیح با مکانیسم خاص خود به انسجامی جدی رسید سپس با دوازده نفر پیرامونش ارتباط روحی، جدی، عاطفی و تشکیلاتی برقرار کرد. کما اینکه آن دوازده نفر بعد از مسیح راه او را ادامه دادند. پیامبر این رابطه را با سه چهار نفر اولی که پیرامون او بودند شروع کرد و نوح با زوج های منسجمی که سوار بر کشتی کرد. بیرون از کادر وحی هم مثال هایی چون اصحاب کهف هست. پس این صبر نشانه ایست بر مصرف کردن زمان برای تقویم درونی، شاکله بندی درونی و نهایتا ارتباط و انسجام.

سرفصل رابطه

پس قاعده ی هستی، افراد و اجتماع این است که قوام پیدا می کنند، به مرحله ی احراز و ابراز می رسند و در سرفصل رابطه برقرار کردن و وحدت با هم، ارتباطی کارا برقرار می کنند. این به ظرفیت سازی های فردی، انسجام با خود و ارتباط موکول است و مرحله ی بعد از آن به ظرفیت سازی جمعی، انسجام با هم و ارتباط مربوط می شود و نهایتا وحدت نیروها به ظرفیت سازی جمعی عام تر و انسجام جمع با جمع موکول است که همه ی این ها برای قوام و انسجام زمانی را می طلبد. در نهایت با داشته ها و آورده هایی به سرفصل ارتباط و انسجام می توان رسید.

وحدتِ پسینی

از نظر او ظرفیت سازی بر اعلام موجودیت تقدم دارد. در صورت عدم ظرفیت سازی و تقویم نیروهای درونی، دلیلی بر وحدت نیروهای ناآماده وجود ندارد. سیر انسان هم همین طور است؛ انعقاد نطفه صورت می گیرد، مقوم ها فراهم می شوند و بعد خدا دست به صورت گیری جنین می زند. اول ژن، دوم تقویم، سوم صورت گیری و در نهایت با احساس انسجام، جنین از رحم بیرون می آید و این اعلام موجودیت اولیه ی آن است.

ظرفیت‌سازی

توصیه‌های خدا به انسان هم حاوی همین سیر است. به موسی توصیه می‌کند که خانه‌ها را قبله کنید یعنی از ظرفیت و امنیت و آرامش خانه‌های خود استفاده کرده و آن خانه را به مکانی برای انسجام خود تبدیل کنید. باز به موسی اشاره می‌کند که الواح را آموزش بده؛ لوح و ورق‌های کیفی را که ما برای تو ارسال کردیم، برای آن‌ها مورد مصرفی پیدا کن و قوم خود را آموزش بده. در جای دیگر به محمد می‌گوید پیرامون حداقلی خود را تشکیل بده، با آن‌ها به انسجام برس و آموزه‌ها را ابتدا به آن‌ها آموزش بده. بال‌های وحدت بخش خود را ابتدا در پیرامون خود باز کن و از آن پیرامون کوچک به قوم برس. یا به نوح تصریح می‌کند که کشتی خود را بساز و با مجموعه‌ی نیروهایی که با تو و یا پیام تو به انسجام رسیده‌اند سوار شو و از عرصه بیرون برو.

این است که خدا در مقدمه به آموزش، ظرفیت‌سازی و دربرگیری می‌اندیشد و بعد وحدت. تقدم بضاعت بر ارتباط در این چنین وحدتی موج می‌زند بر خلاف آن چه در تاریخ ایران بوده که بدون کار تشکیلاتی پیشینی به ارتباط فکر می‌شود.

انسجام از درون به بیرون

اما از آنجایی که خدا سرآمد اندیشه است و ایده‌های او کاملاً کیفی و پخته هستند، راهکارهای او هم بسیار حساب شده و عقلایی هستند. سَوای توصیه‌های خدا تصور می‌کنم سیر بشر هم همین بوده است. به این مفهوم که از ابتدا افراد به یک انسجام اولیه با خود رسیده‌اند، جمع‌ها را تشکیل داده‌اند، از جمع‌ها قوم‌ها شکل پیدا کرده و از اقوام، تیره و طوایف ملتی به وجود آمده. در دوران جدید هم (۳۰۰ سال اخیر) در جهان مدنی، [ابتدا] واحد صنفی تشکیل می‌شود، نیروهای صنفی به خود آگاهی می‌رسند، [سپس] از نیروهای صنفی، صنف و از جمع صنوف، سندیکا و از جمع سندیکاها، اتحادیه‌ها تشکیل می‌شوند.

در سیر پایه‌گذاری حزبی هم افراد به ضرورت کار تشکیلاتی رسیده‌اند، مجموعه‌ی آن افراد به مرام، اساسنامه و ایدئولوژی مشترک نائل آمده‌اند، شاکله‌ی خود را بر آن سوار کرده‌اند و آموزشی در کار آمده؛ این وحدت نهایی محصول سیر پیشینی است. سابقه‌ی ۳۰۰ سال یک حزب در انگلیس یا احزاب بزرگ هند که ۱۱۰ سال از عمرشان می‌گذرد، نشان دهنده این است که مسیرهای پیشینی را تا حد امکان با موفقیت طی کرده‌اند.

تقدم بود بر نمود

می‌توان گفت خدا برای محتوا بر نما تقدمی قائل است. این سنت خدا است که در هستی، رهنمود به انبیاء و در تمیز کردن اقوام از هم می‌بینیم. بشرهایی هم که توانسته‌اند در چرخه‌ی تغییر موفق عمل کنند، بشرهایی هستند که از سنت خدا پیروی کرده‌اند و آن‌ها هم محتوی را بر نما و بود را بر نمود تقدم داده‌اند. به عبارتی سنت خدا و بشر بها دادن به زمان برای رسیدن به بضاعت، آموزش و تقویم درون است که طبیعتا به وحدت هم خواهد رسید.

از زمان مدرن و ماقبل مدرن، در ایران بیشتر بر نما تقدم داده شده است، شکل‌بندی‌ها شتابان بوده، بنا‌گذاری‌ها مقطعی بوده و از آموزش عموماً غفلت شده. در این شرایط مبنای متفاوت می‌شود و طبیعتاً انشعاب، انشقاق و تلاشی بیرون می‌آید.

جدا از این مشکلات درونی، نیروهای سیاسی ایران با نیروهای اجتماعی جامعه‌ی خود پیوند ویژه‌ای برقرار نکردند. ادبیات و مناسبات نیروهای سیاسی خاص، درون‌گرا و فاقد پایگاه و خاستگاه طبقاتی بوده‌است. می‌توان گفت ایران کشور استارت با دغدغه‌ی نما است؛ بدون سیر و سنتی که خدا توصیه می‌کند.

استارت‌های موفق

دو نمونه در ایران یکی خردتر و یکی کلان‌تر هست که استارت موفق‌ی زده شده اما نتوانسته پایدار بماند؛ یک استارت موفق مربوط به دوران نهضت ملی مرحوم مصدق است و دیگری مربوط به دوران حنیف نژاد.

به این مفهوم که برای اول بار نیرویی در ایران شکل می‌گیرد که محصول سیر قوام یافتگی پیشینی یک فرد است. دکتر مصدق تجربه‌ای را بعد از مشروطه اندوخته، خارج از کشور را دیده، جهان بینی او باز شده و فکر او روشن و منور است. [از طرف دیگر] شرایط ایران را می‌شناسد. دوره‌ای وزیر بوده، دوره‌ای وکیل بوده و کارهای اجرایی کرده است. چند رساله‌ی روشنفکری دارد؛ یکی پایان نامه‌ی دوران تحصیلی‌اش و بقیه هم کارهای او در اروپا که پیرامون مقایسه‌ی جامعه‌ی ما با اروپا است. او از یک بضاعت فردی تجربی، تئوریک و عملی برخوردار بوده [اما] این بضاعت عملی را در طول دهه‌ی بیست به آزمون نمی‌گذارد [بلکه] روی آن کار توضیحی انجام می‌دهد و ماهیت غارت شرکت نفت ایران و انگلیس را افشا می‌کند. در مجلس فراکسیون تشکیل می‌دهد و فراکسیون را برای یک مبارزه‌ی ملی آماده می‌کند. این فراکسیون، آموزشگاه نیروهای اجتماعی و سیاسی ایران می‌شود. از آگاهی بخشی‌های فراکسیون، جنبش اجتماعی تشکیل می‌شود. جنبش اجتماعی در سرفصل خود با تشکیلاتی چون جبهه ملی پیوند می‌خورد. می‌توان گفت جبهه‌ی ملی محصول آمادگی‌های پیشینی فرد دکتر مصدق است. دکتر مصدق اگرچه فرد تشکیلاتی نبود اما مناسبات تشکیلاتی بسیار کارایی داشت؛ از عبدالله کرنی قصاب تا سید حسین فاطمی ژورنالیست تا الله یار خان تا مرحوم صدیقی استاد دانشگاه... به همین دلیل جبهه‌ی ملی اول دولایه شد؛ هم نیروهای سیاسی و روشنفکر و هم نیروهای اجتماعی را پوشش می‌داد. شاید همه فکر کنند که جبهه‌ی ملی اول محصول گردهم آیی ۱۹ استاد دانشگاه و ژورنالیستی بود که ۲۸ مهر ۱۳۲۸ در سردر دربار گرد آمدند. این صورت قضیه بود؛ شکل بندی جریان روشنفکری.

پس از جبهه‌ی ملی اول به فاصله‌ی چند هفته سازمان محلات، سازمان اصناف بازار، شهرستان‌ها و... شکل می‌گیرد. برای اول بار جبهه‌ای در ایران شکل می‌گیرد که استاد دانشگاه ژورنالیست، وکیل، پزشک، مهندس، تحصیل کرده‌ی پلی‌تکنیک فرانسه، تحصیل کرده‌ی دانشکده‌های حقوق پاریس می‌نشینند و در کنار آن شمشری چلوکبابی، حاج محمد حسین

راسخ افشار (رئیس اتحادیه‌ی کامیون داران در ایران)، ابراهیم کریم آبادی (سر صنف قهوه چیان ایران)، قصابی مثل عبدالله کرنی- (بزن بهادر ملی و مصدقی)، ورزشکاری مثل تختی و تاجیک و... همه را دربر می‌گیرد.

بنابراین در آن دوره همه‌ی نیروهای اجتماعی در چهارچوب جبهه‌ملی اول که هم وجه سیاسی و هم وجه اجتماعی داشت، به کار می‌افتند. این ویژگی دو پهلوی جبهه‌ملی اول را در جبهه‌ملی دوم هم می‌بینیم که در آن افرادی چون تختی، تاجیک، نایب حسینی، روح الله جیره‌بندی قناد و... تیپ‌های مختلفی را شامل می‌شود که در ترکیب کنگره‌ی اول جبهه‌ملی که بیش از ۱۰۰ نفر را در خانه‌ی حاج حسن قاسمی گرد هم می‌آورد، دیده می‌شود؛ از روشنفکر و دانشگاهی و تشکیلاتی تا ورزشکار و قصاب و قناد و...

اما جبهه‌ملی سوم دیگر این‌گونه نیست. این جبهه‌ملی بیشتر میل روشنفکری دارد. بعد از تجربه‌ی موفق‌ی که در سیر خود با مشکلاتی مواجه شد و ویژگی اولیه‌ی خود را از دست داد. جبهه‌ملی‌ای که مانند هیچ تنوعی را با خود حمل نمی‌کند؛ نه تنوع سنی، نه سیاسی و نه اجتماعی. حداقل ۱۲ نفر از بقایای جبهه‌ی ملی دوم مانده‌اند که خود را با هزار مشکل جلو می‌کشند و یدک کش شده‌اند. سیر جبهه‌ملی از اول تا چهارم که الان در چهارمین دوره حیات آن هستیم، نمایانگر این است که استارت در ایران موفق بود اما به سرنوشت دیگری انجامید.

نیروهای سیاسی زمان حال نیروهایی خاص با وضعیت خاص و درونی هستند که پایگاه و خاستگاه اجتماعی ندارند. در کنار این‌ها نیروهای اجتماعی هم وجود دارند که سیر خود را مستقل از نیروهای سیاسی طی می‌کنند. بخشی از نیروهای اجتماعی ایران، خیرات و مبراتی‌ها هستند که به نظر من نیروهای موفق‌ی هستند چرا که از پیش از دوران رضاشاه با تمام مشکلاتش، در دوران شبه مدرنیسم پهلوی دوم و با همه‌ی مشکلات تاریخی و حملات جریان شبه مدرن به بنیادهایشان توانستند موجودیت خود را حفظ کنند و بعد از انقلاب هم

توانستند جلو بیایند. منظور من نیروهای اجتماعی پیوند خورده با نظام جمهوری اسلامی مثل مولفه و قرض‌الحسنه‌های دور و بر آن نیست. منظور نیروهای خیرات و مبرات ایران است که سابقه‌ی بیش از ۱۱۰ سال دارند و تا الان هم توانسته‌اند بمانند. شاخص آن‌ها خیریه‌ای است به اسم خیریه‌ی نوبر که پیش از مشروطه در تبریز شکل گرفته است. این خیلی مهم است که در ایران نیروی اجتماعی‌ای داریم که توانسته در دوران ضربات مهلک بر نیروهای اجتماعی و مدنی رضاخان و در ۳۷ ساله‌ی پهلوی دوم و در شرایط حمله‌ی جان کاه بر نیروهای سنتی خود را محفوظ بدارد و پس از انقلاب هم آلوده به رانت‌های خاص جمهوری اسلامی نشود و استقلال خود را از حاکمیت جمهوری اسلامی حفظ کند. خیریه‌ی نوبر در تبریز علاوه بر یک ستاد جهیزیه و قرض‌الحسنه، هفت گروه بیمارستانی از کلینیک تا بیمارستان مجهز ۵۰۰ تخت‌خوابه دارد.

ستاد خیریه دیگری هم در تبریز وجود دارد که حدود سال ۵۰ تاسیس شده و هدف آن جمع‌آوری متکدیان از سطح شهر تبریز بوده که موفق هم هست. از هر مبدا ورودی که وارد تبریز شوید در تمام شهر یک گدا هم نمی‌بینید. تشکیلات این خیریه در بازار فرش فروش‌ها و بانی آن تاجر فرش حدوداً ۸۰ ساله‌ای است. این‌ها متکدیان را از سطح شهر جمع می‌کنند و در شرایط ویژه‌ای به قوه‌ی قضاییه تحویل می‌دهند و دوره‌ای در ندامتگاه می‌برند و اگر در جستجوی کار بودند برای آن‌ها کار تامین می‌کنند. این خیریه از سال ۵۰ تا ۸۵ چیزی حدود ۳۵ هزار نفر را بر سر کار برده است و برای کسانی هم که توانایی کار ندارند، مستمری و مقرری تعیین می‌کند.

در اصفهان هم مثل تبریز نیروهای اجتماعی خیراتی از نظر من نیروهای کارایی بوده‌اند و سیری را که خدا به ما توصیه می‌کند و در سنت بشر هم هست، طی کرده‌اند. فرد خیری بوده که با چند نفر مثل خودش پیوند می‌خورد. امکانات اجتماعی جدیدی تشکیل می‌شود. امکانات جدید با امکانات پیرامونی پیوند می‌خورد و تبدیل به یک پایگاه اجتماعی می‌شود.

در اصفهان خیریه ای به نام خیریه‌ی امام زمان وجود دارد که بنیان‌گذار آن ۵۰ سال پیش یک آخوند سنتی بوده و الان با ۹ هزار خانواده بی‌سرپرست در ارتباط است. با پنج هزار تا از آن‌ها ارتباط بسیار فعالی دارد و تشکیلات آن رو به پیشرفت است. برای زنان سرپرست خانوار و دختران‌شان کلاس‌هایی برگزار می‌کند که به نظر من بسیار افق‌دارتر و دوراندیشانه‌تر از دید روشنفکران ما است. برگزاری کلاس‌های اقتصاد منزل یا مدیریت خانه از این قبیل است.

در تهران حدود شش NGO وجود دارد که سامان دهنده‌ی دختران بی‌سرپرست یا بدسرپرست است که هر کدام یک مدل برای خود دارند. اغلب در مورد دختران بدسرپرست، یا مادر سیر فساد را طی کرده یا پدر. بر اساس تجربه، دختر را یک سال از خانواده جدا کرده و تحت آموزش قرار می‌دهند و به موازات آن پدر و مادر را هم آموزش می‌دهند. پس از یک سال اگر پدر و مادر صلاحیت نگهداری فرزندانشان را پیدا کردند، دختر به خانواده عودت داده می‌شود و گرنه سیر ازدواج و اشتغال او را همین NGO پیش می‌برد.

از نظر من نیروهای اجتماعی ایران در سیری که ابتدای بحث گفته شد، موفق‌تر عمل کرده‌اند. این نیروها خودانگیخته بودند. با امکانات حداقلی کاری را شروع کرده‌اند و با همان امکانات به سطح متوسط اجتماعی و از آن طریق به وضعیت نسبتاً بسامانی رسیده‌اند. کهریزک، محک، نوبر تبریز - قدیمی ترینشان - و... از این نمونه‌اند.

در کاشان در هر کوجه حدود هشت هیأت عزاداری چند منظوره وجود دارد و کارهایی مثل قرض الحسنه، رتق و فتق محل، تهیه‌ی جهاز و... را به عهده می‌گیرند.

مقایسه‌ای برای تجربه‌اندوزی

نیروهای اجتماعی ایران هم مثل نیروهای سیاسی زیر ضرب بوده‌اند. درست است که شتاب و ضربه تازیانیه‌ی نیروهای حاکمیتی از دوران رضاخان و پهلوی دوم و جمهوری اسلامی بر پیکره‌ی نیروهای سیاسی کاراثر بوده اما تازیانیه یا شلاق تاریخی بر پیکره‌ی نیروهای اجتماعی

هم خورده است. این نیروها توانستند خود را سرپا نگه دارند به این علت که برخلاف نیروهای سیاسی نمود خود را با بودنشان هماهنگ کردند.

مجموعه نیروهایی که ما آن‌ها را به عنوان نیروهای سیاسی می‌شناسیم، چند ویژگی مشترک دارند؛ مناسبات و ادبیات نوشتاری و گفتاری روشنفکری خاص خود را دارند که به بیرون از خودشان نتوانستند تسری بدهند. دارای امکانات حداقلی هستند که با نیروهای اجتماعی نتوانستند رابطه و مراوده داشته باشند. نیروهای اجتماعی‌ای هم وجود دارند که توانسته‌اند خود را از زیر ضربات سایر نیروها بیرون بکشند و امکانات خاص و خود بنیاد خود را دارند و شکل گرفته درون یا پیرامون جمهوری اسلامی نیستند.

در کنار این نیروهای اجتماعی و نیروهای سیاسی، توده‌ای سنتی هم وجود دارد که در دوران مدرن از منظر نیروهای سیاسی ایران بیرون بوده‌اند. در ایران نیروهای سنتی بسیار تعیین‌کننده‌ای وجود دارد اما از آن جایی که نیروهای روشنفکری یا سیاسی ایران در ۳۰ سال گذشته روابط پیشینی خود را با این نیروها به حداقل رسانده‌اند، این نیروهای سنتی در اختیار جریان تصاحب‌گر جمهوری اسلامی قرار گرفته‌اند. در روستا، جهاد و در شهر، مسجدها به دست بسیج و اوقاف و کلیت جمهوری اسلامی افتاد.

مجموعه ناتوانی نیروهای سیاسی ایران با خوداتکا کردن خودشان، ارتباط برقرار نکردن با نیروهای اجتماعی و از پیوند نخوردن با نیروهای سنتی ایران کار را به جایی رساند که در طول ۳۰ سال گذشته سه ضربه‌ی مهلک را تحمل کردند. ضربه‌ی اول، ضربه‌ی سال‌های دهه‌ی شصت بود که نیروهای سیاسی خود را عریان یافتند و هیچ حریم حداقلی اجتماعی هم به دور خود ندیدند. در دوران اصلاحات، پیش‌برنده‌های جریان اصلاحات - اگرچه الان زیر ضربند و انتقاد به آن‌ها وارد نیست - جنبشی می‌خواستند که تنها یک سر فرهیخته داشته باشد. بدنه را طلب نمی‌کردند. اصلاحات هشت‌ساله از سال ۷۶ تا ۸۴، جریان‌ی فرهیخته بود که مردم را تنها برای انتخابات می‌خواست. مثل خود جمهوری اسلامی که مردم را تنها در بزنگاه می‌خواهد.

اصلاحات سعی نکرد با توده‌های سنتی و بدنه‌ی اجتماع، ارتباط برقرار کند. الان بدنه‌ی اجتماعی، حرکتی پیدا کرده اما سر ندارد که محصول طبیعی و تاریخی همه‌ی اتفاقاتی است که در این سی سال و پیش از آن رخ داد.

در حال حاضر، نیروهای اجتماعی و مردمی جامعه‌ی ایران از نیروهای سیاسی آماده‌تر هستند. جهان هم به سرفصلی رسیده که از سال‌های ۲۰۰۰ به این سو، به نقاط برجسته‌ی خود وارد شده و به سرفصل زیست‌مشارکت نیروهای روشنفکری با نیروهای سنتی جوامع خود رسیده. ادبیات چند سال گذشته به قدری نافذ، مستدل و دارای مقوم‌های درونی بود که بانک جهانی هم که در این سیر دور نمی‌زد مجبور شد این ادبیات را به ادبیات کلاسیک خود راه دهد. هفت سال پیش مقاله‌ای نوشته‌شد به نام دانش‌زندگی^۲، مقاله‌ای که مخاطب آن نیروهای روشنفکری، پژوهشگر و دانشگاهی بودند که برای پژوهش به روستاها و حلقه‌های زنجیره‌ای حاشیه‌ی شهر در جنوب می‌رفتند. دانش‌زندگی عنوان می‌کند که دوران برخورد از فراز از موضع شهروند درجه اول و رهنمود دادن به توده‌هایی که در روستا و حاشیه‌ی شهر زندگی می‌کنند، گذشته است. این مقاله به هسته‌ای سرشار از واقعیت دست می‌یازد. عنوان می‌کند که جامعه‌ی هدف شما، خود دانش زیست و دانش مدیریتی داشته که توانسته خود را سرپا نگه دارد و اگر شما به سرفصلی برسید که دانش خود را با دانش غریزی و زیستی آن‌ها مبادله کنید، می‌توانید روی آن‌ها اثر بگذارید مشروط بر اینکه از آن‌ها اثر بگیرید.

من فکر می‌کنم جامعه‌ی ما اگر به این چنین سرفصلی وارد شود، یعنی نیروهای سیاسی که خود ما را هم شامل می‌شود، از ادبیات خود دست بردارند و از برج رهنمود پایین آمده و به

^۲ - این مقاله نوشته هرماندو دوسوتو اقتصاددان پرویی است که تحقیقات و تئوری‌های او در ارتباط با اقتصاد غیررسمی (خاکستری) شهرت جهانی دارد. او مؤسس «انستیتو آزادی و دموکراسی» پرو است و از او کتابهای «راز سرمایه» و «راه دیگر» به فارسی ترجمه شده است.

مبادله برسند، اتفاق مثبتی می‌تواند رخ دهد. یعنی می‌تواند با نیروهای اجتماعی ایران، پیوند برقرار کند. ضرورت پیوند خوردن نیروهای سیاسی با نیروهای اجتماعی به ویژه پس از حوادث اخیر، بسیار عینی است. در دوران دو سال و سه ماه و پانزده روز، هشت بار، بازار به حمایت از دولت ملی دکتر مصدق تعطیل می‌شود. ببینید در کل دوران اصلاحات آیا یک بار هم این اتفاق رخ داد؟ نمی‌گوییم هشت بار بازار باید تعطیل می‌شد اما آیا در حمایت از حرکت اصلاح طلبان، هشت کرکری مغازه پایین آمد؟ یا آیا هشت امتحان در دانشکده‌ها به صورت سمبلیک تعطیل شدند؟ هیچ یک از این اتفاقات رخ نداد به این دلیل که نیروی اجتماعی درک نمی‌کند در پس‌پیشانی نیروهای سیاسی چه می‌گذرد؟ نیروی سیاسی هم هنوز به نیروی اجتماعی به عنوان یک نیروی فرودست، نگاه می‌کند.

تا زمانی که این تفاوت سقف ارتفاع وجود دارد، وضعیت همان هست که هست و تنها قدرت حاکم تازیانه به دست خونریز از این شکاف استفاده می‌کند. کما اینکه اگر الان در همین حوادث گذشته که همگرایی جدی در جامعه‌ی ایران پیدا شد، پیوند جدی میان نیروهای سیاسی و اجتماعی وجود داشت، آیا هنوز هم می‌توانستند در روز عاشورا این قدر خون بریزند؟ آیا می‌توانستند با این ترکیب متضاد از نیروهای مسلح با مردم دست‌خالی در روز ۱۳ آبان یا ۱۶ آذر، آن وضعیت را به وجود بیاورند؟ ۱۶ آذر دانشگاه‌ها به دست حاج منصور ارضی و حاج سعید حدادیان بیافتد و با عنوان بسیج دانشجویی، همه‌ی دانشجویان را زیر ضرب و شتم بگیرند؟

تضاد تاریخی نیروهای سیاسی و اجتماعی در دوران دکتر مصدق، رو به حل شدن رفت و آن هم با درایت فرد مصدق و باور عمیقی که نسبت به مردم داشت. باور مصدق، باور روشنفکری نبود که روشنفکر، ارشد مردم است و هر زمان که اراده کند، مردم سر چهارراه‌ها و میادین و پای صندوق‌های رای می‌آیند. از جنبش ملی مصدق، همه به نوعی منتفع شدند؛ کارگر حس کرد برای او بیمه در نظر گرفته‌اند، روستایی فکر کرد که دیگر کدخدا ارباب او

نیست، شورای ده و دهستان تشکیل شد که وظیفه ی آبادی و عمران کل روستاها را به عهده گرفت و همه حس کردند که به شخصیتشان بهایی داده شده است. اما آیا در دوران اصلاحات بهایی به شخصیت نیروهای اجتماعی داده شد؟ الان نیروهای سیاسی بهایی به نیروهای اجتماعی پیرامون خود می دهند؟

به نظر من، نیروهای اجتماعی ایران بالنده تر، کیفی تر، عقلایی تر و امکاناتی تر از نیروهای سیاسی اند. الان اگر جامعه ی ایران با این حاکمیت و این نیروها هنوز فرونریخته محصول تلاش همین نیروهای اجتماعی است. اگر این نیروهای اجتماعی، وجدان، برنامه ریزی و امکانات حداقلی و حد وسطی خود را از جامعه بیرون بکشد، فروپاشی کامل العیان است؛ هم اخلاقی، هم روحی روانی و هم اقتصادی اجتماعی. الان آجرهای زیرینی که جامعه را نگه داشته اند همین نیروهای اجتماعی اند نه نیروهای سیاسی.

درست است که نیروهای سیاسی هزینه ی بیشتری داده و امکانات بیشتری را از دست داده اند اما نیروهای اجتماعی ایران، عاقلانه تر، هم بسته تر و با برنامه تر پیش رفته اند. در وضعیت پیش آمده [لازم است] کاستی های نیروهای سیاسی را بپذیریم. داشته ها و مقوم های درونی نیروهای اجتماعی را هم بپذیریم و باز بپذیریم که نیروهای سنتی ایران بی متولی رها هستند و نه مورد عنایت تحلیلی و کیفی نیروهای سیاسی هستند و نه روشنفکری و نه حاکمیتی که در هر مرحله از تاریخ، سوءاستفاده های خود را از این نیروها کرده و نیروهای سنتی هم به شکل جدی در حال ریزش هستند.

اگر این سطوح تحلیل را بپذیریم باید قبول کنیم که در کوتاه مدت، بحث پیوند خوردن نیروها ذهنی است. چون نه سنت خدا و نه سنت بشر در آن نیست. اتفاقات پیشینی برای برقراری پیوند نیروها نیفتاده. این اتفاقات پیشینی از منظر خدا و بشری [است] که سنت های خدا را پیشه کرده و به سرفصلی رسیده که مقوم های درونی فعال شود، شاکله بندی، ساختار بندی و شکل تشکیلاتی مقوم ها عیان شود، بر اساس آن ساختاری شکل بگیرد و

انسجامی به وجود بیاید. از مجموع انسجام نیروهای سیاسی و اجتماعی می شود انجام جدیدی را رقم زد.

در حال حاضر از نظر من، ضرورت پیوند خوردن نیروهای سیاسی و اجتماعی متعین است اما ما پیش از بزننگاه هستیم. اگر نیروها ضرورت را حس کنند، می شود با ابزار مختلف - که در سایر تجارب بیرون از مرزهای ملی ما رخ داده - سرفصل وحدت نیروها را رقم زد. با همین شیرابه و عصاره ای که از آیه ی ۲۰۰ آل عمران بیرون می زند که در آن خدا توصیه می کند به صبر فردی و صبر جمعی، بعد رابطه گیری و بعد هم سیر رستگاری. این صبر مابه ازای زمانی است که برای این ابزار پیشینی اش فراهم می شود. در حال حاضر این شرایط وجود ندارد اما ضرورت آن وجود دارد. می شود روی ضرورت آن بحث کرد و فعال شد.

پرسش و پاسخ

گفتید حضرت مسیح، ۱۲ نفر را تربیت کرد اما با آن یهودا چه کنیم؟ در طول تاریخ، افرادی بوده اند که با خلوص نیت، پیش رفته اند و خداوند پشت آن ها بوده اما باز هم از آسیب ها مصون نبوده اند. مورد دیگر اینکه در بحث خیریه ها بسیاری از آن ها درست است اما اگر از دید مسائل سیاسی که از نظر اعتقادی با قرآن پیوندهای نزدیکی دارند، به آن ها نگاه کنیم، فکر می کنید چه قدر آگاهی بخش هستند؟ بچه هایی که در آینده بزرگ می شوند به چه کسی باید خدمت کنند؟

جواب: نکته ی اول شما مختص مسیح نیست، جنب حضرت موسی هم سامری بود. جنب حضرت محمد هم طیف هایی بودند که با آن پیام دورانی به وحدت و انسجام نمی رسند.

آموزش، عام است. برخی با آموزش می آیند و برخی ها هم با آموزش [جلو] نمی آیند، به انسجام هم نمی رسند و بر طبق انسجام خود عمل می کنند. سامری هم از یک شکاف استفاده

کرد و روی انسجام خود عمل کرد. به نظر من این ذاتی یک حرکت عمومی است و طبیعتاً نمی‌شود جریانی شسته رفته باشد که در آن همه مثل هم فکر کنند. در حاشیه‌ی آن اتفاقاتی رخ می‌دهد و یهودا را هم در آن حاشیه‌ی فعال باید دید؛ سامری، عمر و عثمان را هم همین طور. سنت خدا همین اشاعه‌ی آموزش است. زمانی که موسی به معراج می‌رود و قوم خود را رها می‌کند، سامری از آن شکاف استفاده می‌کند و قوم به عقب بازگشت می‌کند. بر خوردی که موسی با سامری و هارون می‌کند برخورد مکانیکی است اما خدا باز توصیه می‌کند که به سراغ الواح برو، الواح حاوی آموزش‌هاست. با موسی این‌گونه برخورد می‌شود که تو خودت به آموزش کم بها دادی و سامری از شکاف آموزش‌های تو سو استفاده کرد و ما هم اگر نخواهیم که حذف پیشه کنیم راه حل همین آموزش است و ریزش هم در سیر وجود دارد.

در مورد سوال دوم، وجود خیرات و مبرات قدیم و NGO های جدید از نظر من گریز ناپذیر است. به ویژه در وضعیتی که ما در آن به سر می‌بریم. اگر دولتی کارا و مقتدر هم بر سر کار بیاید با توسعه و گسترشی که بحرانهای اجتماعی پیدا کرده، قادر نیست که با آن درافتد. الان اعلام کرده‌اند که طیف زنان سرپرست خانوار دو میلیون نفر هستند و یک بار تکفل سه و نیم تا چهار میلیون نفری [دارند]. یعنی این‌ها به خودی خود، جامعه‌ی بزرگ ده میلیون نفری را تشکیل می‌دهند. یا پیش از انقلاب کودک کار و خیابان به این شکل نبود. کارتن خواب، بیماران ایدز یا معتاد در این مدار و گستره وجود نداشت.

در کنار یک دولت فعال، نیروهای اجتماعی باید در این حوزه فعال باشند و امید همه هم این است که مجموع نیروهای آسیب‌دیده به مسیری رهنمون شوند که سیر خودشان را خودشان تعیین کنند. انجمن تولد دوباره، یک دهه سابقه‌ی فعالیت دارد و در ایران حدود ۶۰ کمپ دارند که در ده سال گذشته چیزی حدود ۲۰۰ هزار نفر را بازپروری کرده‌اند. از نظر من آن ۲۰۰ هزار نفر، جریان اصیلی هستند که اغلب راه خود را پیدا کرده‌اند. سال ۷۲ بهزیستی ساختمان کوچکی در خیابان مطهری داشت. سه نفر معتاد با همسرانشان آنجا آمدند. گفتند ما

مکرر ترک کردیم و مکرر هم به وضعیت سابقمان بازگشته‌ایم. الان به ایده‌ای رسیده‌ایم که می‌خواهیم تجارب خود را به هم منتقل کنیم که از یک مجرا بیش از این ضربه نخوریم. الان آن جمعیت، خود جا و مکانی پیدا کرده به نام جمعیت آفتاب در انتهای خیابان سهروردی. آفتاب، شکل خانوادگی به خود گرفته و از یک ساختمان کوچک، هر شب ۵۰۰، ۶۰۰ نفر بیرون می‌آیند. از نظر من این دستاورد است. در جایی که روشنفکران کم بها دادند و حاکمیت هم این‌ها را به امان خدا رها کرده، نیروهای خودانگیخته‌ای که مسئله شان بوده، سیری را طی کرده‌اند و می‌خواهند از تجارب قبلی رها شوند. با تخصیص خود و سرمایه گذاری وقت خود، می‌توانند به مسیر پیش از انحراف خود بازگردند. این‌ها تجربیات گران سنگ و پرباری بوده که ممکن است ضایعاتی هم داشته باشد اما نمی‌شود با این ضایعات، کل کار را فرو گذاشت.

اختلافی بنیادی سر ولایت فقیه مابین نیروها وجود دارد. و اکثر نیروها مواضع خود را به صورت روشن در این مورد بیان کرده‌اند. آیا این اختلاف اساسی اجازه ی وحدت اصولی را برای وحدت نیروها خواهد داد یا نه؟ از بین نیروهای سنتی، عده ای به ولایت فقیه اعتقاد دارند و عده‌ای نه اما کسانی که در جنبش سبز هستند این عقیده را ندارند. آیا این اختلاف اساسی که بین نیروها وجود دارد اجازه می‌دهد که وحدت شکل بگیرد؟

جواب: از نظر من نیروهای معترضی که اخیرا به خیابان آمدند از ایده‌ی ولایت فقیه عبور کردند و آن‌ها که عبور نکردند، بیشتر در لایه‌های سنتی جامعه‌ی ایرانند. آن‌ها هم اگر بخواهند به این حرکت پیوندند، طبیعتا باید عبور کنند. اما در مسئله‌ی جامعه ایران اگر بخواهیم همه‌ی این اتفاقات را در یک خواسته یا مطالبه فشرده کنیم، [آن خواسته] پاسخگو شدن قدرت است.

همه می‌خواهند دولت نتواند مستقل از نظارت مردم، تقلب کند، صندوق سازی کند، حامی پروری کند، تشکیلات مستقل از تشکیلات جامعه را با امکانات مالی عمومی پیش ببرد.

زمانی که مطالبه اصلی این است، به نظر من تئوری ولایت فقیه که تئوری ای هژمونیک است، نمی تواند بر روی خواسته سوار شود. خواسته اصلی جامعهی ایران در کنه خود عبور از این تئوری است. هم در عینیت و هم در ذهنیت، اکثریت جامعه ایران از این تئوری عبور کرده. ضمن اینکه خود تئوری هم ابطال شده. تئوری ۳۰ سال برای اثبات خود زمان مصرف کرده و از همان دهه ی شصت ابطال شد. الان این ابطال، جنبه عمومی پیدا کرده. در دورانی که دهلیز چپ یک پزشک دارد و دهلیز راست یک پزشک انشعاب اصل است.

این تئوری در زمان پهلوی اول هم ابطال شد. پهلوی اول هم ولایت فقیه خاص خود را داشت. عنصر فرا قانون و فرا تشکیلات و فرا امکانات نسبت به همه ی جامعه ی ایران وجود داشت. در پهلوی دوم هم همین اتفاق افتاد. پهلوی دوم هم رئیس شورای عالی اقتصاد بود. رئیس بزرگ ارتشداران بود. رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی بود. مقابل دیدگاه کارشناسی در برنامه پنجم توسعه ایستاد. این دیدگاه [کارشناسی] می گفت، حجم مالی برنامه نمی تواند به دو برابر قبل از افزایش نفت افزایش پیدا کند، چرا که روندهای تورمی و شرایط اسفبار زندگی را به وجود می آورد. حجم مالی برنامه پنجم بیش از دو برابر حجم مالی برنامه های اول، دوم، سوم و چهارم بود که بحران های اقتصادی سال های ۵۵، ۵۶ را به وجود آورد و مطالبات سیاسی و تاریخی انقلاب را با خود به همراه آورد. در واقع تئوری ولایت فقیه از اول ۱۳۰۰ تا سال ۵۷ دو بار ابطال شد. این ها نخواستند بفهمند. حال این تئوری ولایت فقیه، شکل یافته تر و عقب مانده تر از ولایت فقیه پهلوی اول و دوم هم بود.

پهلوی اول با همه ی هژمونی طلبی و سانسورسم محض خود، توسعه ی فیزیکی منهای توسعه ی انسانی را با خود به همراه آورد؛ شبکه ی راه ها، سد، فرودگاه، دانشگاه و... اما در این سی سال، از این تئوری چه خیری عاید جامعه ایران شد؟ زمانی یک تئوری از حقیقت برخوردار است و به نسبتی در پروسه آزمون و خطا، کارنامه ی موفق پس داده، قابل عنایت است اما زمانی [هست که] دو بار در یک سده ی گذشته با شکل و محتوای دیگر در جامعه ی

ایران ابطال می‌شود. پیش از آن در حکومت پنجاه ساله ناصرالدین شاه هم ابطال شده، به لحاظ تاریخی هم ابطال شده، در این سی سال هم ابطال شده، جامعه ایران هم که به خیابان آمده از این تئوری در شعار و ذهن و عین عبور کرده، پس لایه‌هایی که هنوز پایبند این تئوری هستند که باید عبور کنند. ما نه می‌توانیم و نه خواسته‌ی درستی است که با این طیف، برخورد حذفی صورت بگیرد. این‌هایی که نیروهای درجه‌چندم اجتماعی محسوب می‌شوند اتفاقاً نیروی محرک و پاشنه برکشیده در ایران همین نیروهای سنتی بوده‌اند. این نیروهای سنتی موتور مشروطه، موتور نهضت ملی و انقلاب بوده‌اند و الان به این دلیل که در این سی سال، نیروهای روشنفکر به آن‌ها بها نداده‌اند و نیروی درجه‌چندم اجتماعی و فکری محسوبشان کرده‌اند، بی‌متولی مانده‌اند و اجباراً زیر تئوری ولایت فقیه هستند. یک مصدقی باید پیدا بشود تا لایه‌های زیرین جامعه‌ی ایران را از استبداد تاریخی جدا کند. در این دوره مصدقی ظاهر نشد. منظور من صرفاً مصدق فردی نیست چون دوره‌ی فرد گذشته است. جریانی که مصدقی عمل کند و آگاهی‌ها را اشاعه دهد.

الان اگر جامعه‌ی روشنفکری به این نیروهای سنتی - که کم نیستند و از لحاظ کیفی هم در فرازهای مختلف بیشترین نقش را در پیش برد داشته - بها بدهند، مشکلی که گفته شد به تدریج حل می‌شوند. کما اینکه شاهد ریزش‌هایی در بسیج و سپاه هستیم. این ریزش در نیروهای مسجدرو و خیرات و میراتی هم صورت خواهد گرفت. این تئوری در عینیت مردود شده. نیروهای روشنفکری باید به نیروهایی که هنوز از این تئوری جدا نشده‌اند، کمک کنند و در ذهنیت یاری دهند که از این تئوری جدا شوند.

آیا دلیل ماندگاری نهادهایی که فرمودید، بیشتر این نبوده که برای حاکمیت، خطرزا نبوده‌اند؟ آیا مجال به روشنفکرها داده شده که خود را در جامعه نشان دهند؟ چرا که روشنفکران در جامعه‌ی خطرناک‌ترین مهره‌ها برای حاکمیت‌ها بوده‌اند.

جواب: جمهوری اسلامی در قضیه‌ی نیروهای اجتماعی هم حساس است. در این پنج سال که احمدی نژاد آمده، هیئت امنای بعضی از NGOها هر سال و برخی دو سال یکبار توسط اماکن تغییر کرده است. در ایران متوسط سنی امنا ۷۵ سال است. یعنی ۷۵ ساله ای را که ۵۰ سال در این کار بوده، هر دو سال یکبار معاینه‌ی مجدد می‌کنند. یا در سال ۸۲، ۱۰هزار NGO ثبت شده داشتیم که در حال حاضر، دو هزارتا بیشتر باقی نمانده. پس این نیروها تحت فشار هستند. نیروی سیاسی تُردی پیشه می‌کند. دو قرن پیش در غرب، مخترعین و مکشوفین را می‌کشتند و زیر پل‌ها می‌انداختند. همه چیز هزینه دارد. اما در مخیله‌ی نیروی اجتماعی کار سیاسی نبوده. در مخیله‌ی او این بوده که بستر خیرات و مبرات را در جامعه ایران، پهن کند. آسیبی که او با توجه به تلقی اولیه‌اش دیده، شاید خیلی بیشتر از آسیبی است که نیروهای سیاسی دیده‌اند. درست است که بیشترین فشار و آسیب، بر نیروهای سیاسی بوده اما این طور نیست که نیروهای اجتماعی هم آسیب ندیده باشند.

وزارت علوم در سال ۶۴ در جریان انقلاب فرهنگی، گزارش داخلی داد که در آن بیان شده بود که ۴۰ درصد اعضای هیئت علمی علوم پایه پس از انقلاب فرهنگی راهی خارج شده‌اند. پس جامعه‌ی علمی هم آسیب دیده است. جامعه‌ی ورزشی هم آسیب دیده‌ست. ورزش ایران از بالا به پایین؛ [کسانی چون] علی آبادی، کفاشیان، سردار محمدی، قلعه نویی، مایلی کهن و... این‌ها خوره‌هایی بودند که از جانب جمهوری اسلامی به جان ورزش افتادند. همه‌ی چماق به دست‌های دهه‌ی ۶۰، فیلم ساز و سریال ساز اول شده‌اند و همه‌ی عرصه‌ها تصاحب شد اما نیروهای سیاسی می‌خواهند آسیب‌هایی که به خودشان وارد آمده را پررنگ تر جلوه بدهند. همه‌ی نیروها آسیب دیده‌اند. شما در کل ورزش ایران یک باشگاه مستقل نمی‌بینید. نظام پزشکی به طور کامل به دست نیروهای جمهوری اسلامی افتاد؛ از ولایتی بگیر تا... . نظام مهندسی به دست غرضی افتاد و همه‌ی عرصه‌ها تصاحب شد. عرصه سیاسی هم همین طور. کسی که کار سیاسی می‌کند، می‌داند مخاطرات بیشتری را در بر دارد اما یک فوتبالیست یا هنرپیشه این فکر را نمی‌کند. هنرپیشه را که برای گرفتن جایزه‌ای قصد سفر به

خارج از کشور را دارد، مانع می‌شوند. آیا این هنرپیشه در طول عمر هنری خود می‌تواند این جایزه را باز کسب کند؟ پس ضریب محرومیت برای بقیه هم هست. برای سیاسی‌ها هم هست. ایران کشور هزینه‌ها است. مجموع نیروها این هزینه را داده‌اند اما نیروهای سیاسی آن را عمده می‌کنند. زندان می‌روند و آن زندان تا آخر عمر، سرمایه‌شان می‌شود.

یک خیرات و مبراتی تمام امکاناتش توسط این‌ها مصارف شده، یک باشگاه دار باشگاهش را گرفته‌اند و یک فیلم ساز را در جمهوری اسلامی دو فیلم بیشتر نگذاشته‌اند بسازد؛ همه این‌ها در کنار هم نشان می‌دهد که جامعه ایران هزینه داده. سیاسی‌ها که آگاه‌ترند باید هزینه‌ی بیشتری را بدهند.

زبانی که شما در آموزش‌هایتان انتخاب کرده‌اید، شروع خوبی است. آیا این زبان و استفاده از آیات قرآن در نزدیک شدن به نیروهای اجتماعی می‌تواند موثر باشد؟ سوال دیگر اینکه در نوع گفتمان پیامبر صف بندی سیاسی وجود داشت هر چند شاید در آن زمان کلمه سیاست نبوده. در ابتدایی‌ترین آیات قرآن هم تاکید بر بحث اجتماعی می‌شود. یعنی گروهی که برای صف‌بندی اجتماعی آمده، اهداف توسعه اجتماعی دارد و از پایین‌ترین سطوح اجتماعی آغاز می‌کند. سوالی که پیش می‌آید این است که آیا این تفکیک، الزامی است؟ نیروهای اجتماعی کار خود را کنند بدون اینکه بینش سیاسی و روشنفکری مذهبی داشته باشند و نیروهای سیاسی هم کار خود را کنند بدون پیوند با اجتماع. بحث سوم، عبور است. در عرض چند ماه نه تنها از ولایت فقیه که از اسلام و... هم یکبار عبور می‌شود. این عبورها خطرناکند چرا که در آن هیچ صبری نیست و توقعات حداکثری با نام حداقلی مطرح می‌شود.

جواب: در بحث گفتمان و زبان فکر می‌کنم که هر پروسه‌ای که به انباشت آگاهی می‌انجامد، آن آگاهی برای توزیع است. فی‌نفسه انباشت ارزش ندارد. اینکه یک روشنفکر یا یک جریان، خود بخواهد به یک انباشت برسد اگر سازمان و برنامه‌ای برای انتقال آن انباشت

نداشته باشد، تبدیل به فسیل های بدنه چاه نفت می شود. اینکه شما بضاعتی پیدا کنید و آن بضاعت نتواند محلی برای عرضه پیدا کند.

مطالعه دورن خود، وضعیتی است که روشنفکری ایران به آن دچار شده. ضربه‌ای که چپ بعد از فروپاشی شوروی خورد خیلی مهلک تر از ضربه‌های بود که روشنفکران ما بعد از سال ۶۰ خوردند. ما تنها عادت داریم آنچه بر سر خودمان آمده را تحلیل کنیم. در بلوک پاشی و خراب شدن دیوار سمبلیک، مارکسیست‌های جهان با بحرانی‌ترین وضعیت مواجه بودند و هیچ مستمسکی برای چنگ زدن نداشتند. پیش از انقلاب، زمانی که به کوه می‌رفتیم، در سینه‌کش کوه سوراخ‌هایی بود که گُل انگشت سبابه در آن می‌رفت. به آن سوراخ صد تومانی می‌گفتند. سوراخ‌های صدتومانی که بعد از فروپاشی ریخت، هیچ، سوراخ‌های کوچکی هم که ناخن انگشت کوچک هم در آن جا می‌شد، ریخت و هیچ چیز برای آن‌ها باقی نماند. همان روشنفکران اما توانستند خود را جمع و جور کنند.

بزرگترین منطقه از نظر سطح و جمعیت آلونک نشین، پرو بود. روشنفکران توانستند نیرویی را که قبل از آن در ظرفیت چریکی ریخته بودند، در ظرفیت اجتماعی بریزند. بعد از ۱۰ سال از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵ کاری که نیروهای چپ در آند پرو کردند باعث شد در میان یک میلیون جمعیت آلونک نشین، ۷۰۰ تعاونی خوداشتغال تعریف کنند. نورم سوادآموزی و ارتقاء سلامت در دامنه کوه آند با آن تلاش، بیشتر از نورم سواد و ارتقا سلامت در کل پرو بود.

این را می‌خواهم بگویم که هر نیرو و فردی اگر بضاعتی به دست می‌آورد آن بضاعت برای انتشار است. خدا ناشر اصلی جهان است. اگر خدا می‌خواست داشته‌هایش را برای خودش پس‌انداز کند، رشدی در جهان اتفاق نمی‌افتاد. او صاحب سرمایه کل بود و بقیه باید هر روز یک پیاله جلوی او می‌گرفتند تا او از موهبتش سر ریز کند. در حالی که موهبت خدا انتشارش است. موهبت روشنفکر هم انتشار اوست. اگر با تلاش جمعی ما ادبیات تولید شود و تولید هم قابل فهم باشد، سر ریز می‌شود. در پیرامون انبیا، فرهیخته‌ها هم بوده‌اند اما باید توجه

داشت که یک کادر پیغمبر خرما فروش هم هست. در دوره‌ی نوح، نیروهای فرودست جامعه دور و بر او بودند. در گفتمانی که مطرح شد باید سرریزی هم برای جذب این نیروها وجود داشته باشد؛ هنر مصدقی این بود. زمانی که محاصره شد، کامیون داران نامه‌ای به او نوشتند. گفتند چون دولت شما مشکل مالی دارد ما تا اطلاع ثانوی کالا را مجانی از مبادی ورود کشور به شهرها حمل می‌کنیم. زمانی که دست دولت باز شد، پول‌های معوقه‌ی ما را پرداخت کند. این یک رشد است. اگر مصدق صرفاً بر کرسی روشنفکری می‌ایستاد و مخاطب تودهای پیدا نمی‌کرد بخشی از توده‌ها حامی دولت ملی نمی‌شدند. این اتفاق درهند گاندی هم افتاد، در افریقای جنوبی ماندلا هم رخ داد. این صحبت دو وجهی است که ضمن جذب نیروهای آگاه جامعه نیروهای فرودست را هم جذب کند که نیروی فرودست هم حس کند، مخاطب قرار گرفته است.

اما بحث عبور از نظر من خطرناک است. فردی در حوزه‌ی سیاسی، این چپ روی‌ها را در سال ۷۸ انجام دادند. در آن سال هاشمی عنصری نبود که تبدیل به کهنه‌ای گریس‌کاری شده باشد که بخواهند آن را دور بیندازند. اگر جریان اصلاح طلب، آن زمان با هاشمی، عقلایی و حساب شده برخورد کرده بود، می‌توانست نیرویی ضربه‌گیر برای شرایط جدید باشد. این چپ روی کودکانه، آن سال انجام شد. گزاره‌هایی در حوزه‌ی سیاسی به کار رفت [مثلاً] گفتند همچنانکه ما شب عید زباله را بیرون می‌گذاریم، یک سری را هم باید مثل زباله سر کوچه بگذاریم. خوب طبیعی است که عده‌ای خون می‌ریزند و خون ریختند. الان هم صحبت‌هایی مطرح می‌شود که هیچ ضرورتی ندارد. مگر مشکل کنونی جامعه‌ی ما نفی امام زمان و معصومیت است؟ هیچ آجری باقی نمی‌گذارند. نیروهای سنتی هم عقل محاسبه دارند که در نهایت تئوری ولایت فقیه را قبول می‌کنند تا تئوری عبور از همه چیز.

الان به دلیل اینکه حرکت عبور متنی ندارد، خطر آن خیلی بیشتر از گذشته است. متن واسطی وجود ندارد که همه بر سر آن به توافق برسند و هر کس می‌خواهد آن چه را که در ذهنش

خود از آن عبور کرده، بقیه‌ی جامعه را هم دنبال خود بکشد. چه دلیلی دارد که کل جامعه ما از امام زمان عبور کند؟ چه دلیلی دارد که ما به این حوزه ها وارد شویم؟ آیا مسئله جامعه ما و عقب افتادگی ما و استبداد تاریخی ما به دلیل تلقی از معصومیت و تلقی امام زمانی است یا به دلیل عوامل و عناصر تاریخی و ایدئولوژیک دیگریست؟ افرادی که این مسائل را مطرح می‌کنند، تریبون هم پیدا کرده‌اند. اگر مجموعه نیروهای ملی و اعتقادی ایران، متنی وسط نگذارند که تا الان هم نگذاشته‌اند، متن به دست نوری‌زاده و محسن‌سازگارا و اکبر گنجی که شما نام بردید می‌افتد. این فرد ۱۰ سال پیش در حوزه سیاسی به غایت غیر مسئولانه برخورد کرد و الان همان نیروهایی که هاشمی را دور انداختند، سراغ هاشمی می‌روند که در این دوره ضربه گیرشان باشد. اگر ضربه گیر بود که ۱۰ سال پیش توان ضربه گیریش بیشتر بود. در سپاه و جهاد نفوذ داشت، شبکه داشت اما الان هاشمی غیر از خودش چیزی ندارد.

حالا بعد از ۱۰ سال به سراغ تطهیر کسی می‌روی که او را در زباله دان تاریخ - به قول خودت - انداخته بودی؟ الان هم با استفاده از تریبون بین‌المللی دیگر هیچ چیز باقی نمی‌گذاری! آن وقت است که گوگوش هم می‌آید کنار او. گوگوش به عنوان یک انسان، محترم است و حق اظهار نظر هم دارد اما نیروی هم پیوند اجتماعی ما در شرایط جدید نیست. در گردهمایی هم که آن جا می‌گذاری، هیچ حد و مرزی باقی نمی‌گذاری. با سلطنت طلبی که تا سی سال پیش، اینجا سرکوب می‌کرد و دستش هم به خون آلوده است، دست می‌دهی. با فلان خواننده هم دست می‌دهی. طبیعی است که جامعه سنتی ما این را می‌بیند و به تدریج از این سو فاصله می‌گیرند و به سمت هسته سنتی جامعه می‌روند که تئوری او ولایت فقیه است.

نامه ای وجود دارد که به هر علت، منتشر نشده؛ نامه ی شمس پهلوی به دکتر مصدق که مربوط به روز ۲۵ مرداد است، روزی که شاه فرار کرد. شمس پهلوی خیلی از اشرف سالم‌تر بود، تلویحا به مصدق می‌گوید که قصد برخورد با آن ها را دارد یا نه؟ مصدق می‌گوید من

نه قصد سرنگونی سلطنت را دارم و نه قصد تعرض به خانواده پهلوی. این حرف مصدق درایت بسیاری دارد. در آن زمان شرایط به طور نسبی برای اعلام جمهوری هم مهیا بود. شرایط فراهم بود که تمام طیف پیرامونی شاه را هم قلع و قمع کند. اما او درایتی داشت و ظرفیت شرایط را در نظر گرفت. الان همه چیز بچه بازی شده. همچنان که دهه شصت، آن اتفاق، از طرف همین نیروها رخ داد. همچنان که در سال ۷۸ این اتفاقها از طرف همین نیروها افتاد. الان هم از طرف همین نیروها همین اتفاقها می افتد. اگر مجموعه نیروهای دهه شصتی درون این جنبش خود را نقد نکنند و جان دهه شصت را و عملیاتی را که خود کردند، حول آن شرایط و تئوری تحلیل نکنند، هیچ تضمینی وجود ندارد همین مردم درون خیابان را بخشی از همین نیروهای تحول طلب به رگبار نبندند. مصدق وقتی که آمد، تکلیف خود را با استبداد بعد از مشروطه و رضا شاه و قزاق پیرامون رضاشاه روشن کرده بود. آمده بود جلوی هر نشایی که از آن استبداد بیرون بیاید، بایستد و نشا را از ریشه برکند. آقای صدیقی و آقای سنجابی هم پیرامون مصدق بودند. بخشی از پیرامون مصدق به او گفتند، ضارب ۹ اسفند را به دادگاه نظامی ببر و محاکمه کن. مصدق گفت این دادگاه، نظامی نیست. به سنجابی و صدیقی که یکی حقوقدان بود و دیگری در حوزه‌ی اجتماعی ذهن فعالی داشت، ۴۸ ساعت وقت داد که [پیدا کنند] آیا تبصره‌ای در قانون وجود دارد که فرد غیرنظامی را در دادگاه‌های نظامی محاکمه کنیم؟ آن‌ها پس از ۴۸ ساعت جوابشان منفی بود. این دیگر باز تولید نمی شود. اگر تکلیف خود را با دهه ی شصت، روشن نکنی، فردا به رگم این که نیرویی تحول طلب هستی برای کیان همین نظام و اعتقادات، همین کارهایی را که این‌ها کردند، انجام می دهی.

در شرایط فعلی برای کم کردن فاصله ی نیروهای اجتماعی و سیاسی چه باید کرد؟ تفاوت زمان ما با مصدق چیست؟ آن چه بیشتر در جمع های روشنفکری استفاده می شود بیشتر نام شرعی است تا راه او. الان شرایطی وجود دارد که

روشنفکران به خودزنی پرداخته اند. چه راهی برای برقراری ارتباط مردم با روشنفکران وجود دارد تا مردم به اخلاص آن ها ایمان بیاورند؟

جواب: ما راجع به خودمان می توانیم تعیین تکلیف کنیم. تصور می کنم جریان روشنفکری در خود مانده و کپک می زند. دو اتفاق تاریخی را با هم مقایسه کنید. آقای معین در سال ۸۴ بنا به اضطراری که وجود داشت، با حمایت یک سری از نیروها آمد، مشروط بر این که جبهه‌ای تشکیل دهد. خوب او سوار شد و این ذاتی نبود. از نیمه ی ۸۴ تا آخر ۸۵ نمایندگان همه گروه ها به دفتر معین می آمدند برای ساختن یک اساسنامه که بر سر آن به توافق نرسیدند و جبهه هم به هوا رفت. وقتی مصدق نیروها را جلوی دربار آورد و بعد آن ها را در خانه جمع کرد، گفت می خواهیم جبهه راه بیاندازیم. به قول پهلوانان، تخته شنا را وسط گذاشت که هم تجربه او در آن بود، هم شخصیتش و هم وجهی مردمی مصدق. زمانی که جبهه تشکیل شد، کبابی و قهوه چی و کامیون دار، دنبال اساسنامه نبودند. لباس چی و دستمال چی با سراهایشان آمدند. حاج تقی انوری با پول جیبش و حاج محمود با آستین بالایش آمد. روشنفکران و نیروهای اجتماعی هم آمدند. تاجیک کشتی گیر هم آمد. در جلسه‌ای که تختی و تاجیک در جبهه‌ی ملی دوم که مصدق هم نبود برای عضویت در شورا انتخاب شدند، ۲۸ نفر حضور داشتند و کمیته‌ی ورزشکاران جبهه ملی در تهران، چهل ورزشکار عضو داشت که سه تا از آن ها دو بنده ملی می پوشیدند. این خیلی مهم است. در حال حاضر جریانی رخ داده، آیا یک ورزشکار را جذب کرد؟ به هر حال از ۱۱ ملی پوش در بعد از انتخابات، شش نفر از آن ها مچ بند سبز داشتند. آیا یکی رفت که حال آن ها را بپرسد؟ یکی رفت برای روزی که نیاز به حضور اجتماعی ورزشی در کل جنبش اجتماعی وجود دارد، چسبی که ۱۰ اثر انگشت روی آن است و دیگر چسب ندارد، به این ها وصل کند؟ ۱۳، ۱۴ کارگردان تئاتر، نمایش های تابستانیشان را لغو کردند. چند خواننده کنسرت هایشان را لغو کردند. الان چند نفر از هنرمندان حاضر نیستند در هیئت ژوری جشنواره فجر شرکت کنند. کسی اصلا سراغ این ها می رود؟ مصدق سراغ شمشیری رفت. آن زمان در خیابان ها کباب توری هایی بود با جعفری

پنج زار [می فروختند]. مرحوم شمشیری بساط کباب توری داشت و جلوی پارک شهر بساط می کرد. مصدق با او ارتباط داشت، به او می گوید آقای شمشیری، شما آدم منزهی هستید. دور و بر شما هم افراد ملی می آیند. مغازه‌ای را به او معرفی می کند که هم رزقش بیشتر هم پاتق ملی او گسترده تر شود. شمشیری در سیر خود، اسپانسر جبهه ملی و تختی می شود. برخورداری که مصدق با یک کبابی می کند، آیا روشنفکرانی که الان می شناسیم اصلا حاضرند به کبابی بروند؟ ما در مدار خود مانده ایم. فراخوان مصدق تفاوت داشت؛ جبهه تشکیل شد، پول آمد، امکانات آمد و توزیع شد، جبهه ملی هم پشتوانه‌ی نهضت ملی و دولت ملی شد. سی سال، چهل سال بعد از مصدق جبهه ملی خود را کشید. ببینید جبهه‌ای که آقای معین می خواست شکل دهد چه شد؟ این جریان، ادبیات و مناسباتش در خودش مانده. نیروهای اجتماعی هم درک و درایتی دارند. اگر مرحوم همایون حسینیہ ارشاد را درست نکرده بود، کل مراسم این سی سال باید در پیاده رو لاله زار، انجام می شد. در ایران، این همه روشنفکر سوسیالیست مذهبی است. شد در دویست متر از زیرزمین هزار متری آن ها یک کتابخانه عمومی درست شود؟ باور مصدق، ذاتی بود. جامعه ایران باور ذاتی او را درک کرد و با آن هم ذات شد. نهضت ملی ایران محصول همه کسانی بود که با مصدق هم ذات شدند. در جبهه ملی دوم، چهار پنج نفر آخوند بودند؛ سنگلجی، جلالی تهرانی، حاج سید جوادی و حتی آقای طالقانی. کدام روشنفکر توانسته از لایه‌های سنتی ایران، نفر جذب کند؟ من چند سال پیش بر این مسئله روی حنیف نژاد، حساس بودم. به تبریز رفتم. آنقدر که حنیف در بازار و پس کوچه‌های پشت بازار و زیر پله‌ها نفر داشت، در جامعه دانشگاهی نفر نداشت. حنیف برای اجتماع، فرصت پیدا نکرد. آقای شامخی که دو سال از حنیف، کوچکتر است و هم دوره‌ی او در دانشکده‌ی کشاورزی کرج است، می گفت حنیف دو چرخه‌ای داشت که جمعه‌ها به چند دکه‌دار و مغازه دار ترک زبان که پایین تر از دانشکده بساط داشتند، سرمی زد. پدر ابریشمچی که بازاری بود برای حنیف ۲۴ ساله در مسجد بازار جلسه‌ی تفسیر

گذاشت. آیا الان کسی از روشنفکران ما حاضرند به مسجد بروند؟ در فضایی که بوی پا و عرق پیچیده تفسیر کند؟ روشنفکر، الان اجل تر از روحانیون است.

آن ها افرادی بودند که حنیف نژاد را باور کردند. آقای معین، فرد محترمی است اما در این سائز و قد و قواره نیست. شما نمی توانی از پشت میز وزارت علوم بیایی وسط جامعه، جبهه درست کنی!

مصدق و حنیف چفت های خودشان را داشتند. حنیف از محیط سنتی خود بیرون زد. مصدق، حقوقدانی بود که بیرون زد. راه همین است. راه انبیا همین است. راه گاندی همین است. راه ماندلا هم همین است. این راهی نیست که ما بخواهیم ابدا کنیم. موتور محرک تحول اجتماعی همین توده های است که بدون آن ها هیچ کاری نمی شود کرد. کما اینکه در ۱۰ سال اصلاحات نشد. در سال ۷۹، پیش از تعطیل روزنامه ها مقالهای با تیپ تئوریک چاپ شد که گفته بود اصلاحات سه وجه دارد. وجه دوم آن که وجه مهمی بود گفته بود این جنبش، جنبش اجتماعی نیست. از سر امتحان دانشجو را بلند می کنند و میرند، استاد صدایش در نمی آید. اگر جنبش اجتماعی بود که حاکمیت هر کاری که دلش می خواست نمی کرد. جنبش حریم اجتماعی ندارد. دالان اجتماعی برای عبور ندارد. مصدق هفت هشت تا دالان داشت؛ دالان قهوه چی ، دالان کبابی و... بار اجتماعی جبهه ملی خیلی بیشتر از بار سیاسی آن بود. همه نیروهای سیاسی جبهه ی ملی حتی بعد از مصدق هم مجبور بودند احترام نیروهای اجتماعی را داشته باشند. اتفاقی که در سال ۳۲ افتاد. چند ماه پس از کودتا انتخابات صنفی بود که سر صنف ها می آمدند. آقای کریم آبادی و آقای راسخ افشار که سر صنف کامیون دارها بودند. طیب و شعبان و.. هم آمدند. طیب با همه ی لاتیاش به احترام اینکه روی کرسی اول آقای راسخ افشار نشسته، از نامزد شدن در انتخابات کناره می گیرد و رای خود را به او می دهد. طیبی که اصلا شکل این حرف ها نبود. او که شیره کش خانه و قمارخانه داشت اما

رعایت سر صنف را می‌کرد. سرصنف‌ها وزنی داشتند. در جریان‌هایی که ما هستیم راه این است که از پيله ی خود بیرون بزنیم.

احساس می‌شود که در نقدها شرایط دوستان، لحاظ نمی‌شود. کسانی که زمانی حزب الله بودند و حالا از موضع لیبرال رادیکال نقد می‌کنند. دورانی که در آن به سر می‌بریم، راهکارها اهمیت زیادی دارد. دوران گذار، شرایط و روش و مشی خود را طلب می‌کند. ساختار جامعه ما علی‌رغم اینکه رئیس جمهور داریم، ساختاری مدرن نیست. در دوران گذار، ما می‌توانیم تنها از مشی‌ای استفاده کنیم که متناسب با حضور و مشارکت همه نیروها باشد. گاهی احساس می‌شود، اگر جنبش سبز به ثمر بنشیند، دوستان، برخورد همدلانه می‌کنند. حتی در طیف نیروهای ملی مذهبی، نگاه و برخوردشان، همدلانه نیست. احساس می‌شود به این دلیل است که مبانی آن را ما طراحی نکرده ایم. مدیریت آن در دست ما نیست یا عناصری در آن حضور دارند که دهه شصت، عملکرد خاص خود را داشته‌اند؛ این برخورد، صادقانه نیست. در این دوران است که حرکت‌های حزبی و پارلمانی در چارچوب مدرن، جواب نخواهد داد بلکه بر اساس شرایط دورانی که متکی به شرایط رهایی از انقیاد و شرایط کلان است، همراه با همه طیف‌ها جواب خواهد داد. این جنبش می‌تواند ترکیبی از همه طیف‌ها باشد. آیا گفتمان کنونی ما در حال حاضر پاسخگوی نیاز این مرحله جامعه ما هست؟ ما می‌توانیم هویت خود را داشته باشیم اما آن جوان، حرف من را با ادبیات دهه ی شصت، اصلا نمی‌خواند و راه نمی‌دهد.

جواب: الان ۱۱۰ سال است که ما می‌گوییم در مرحله‌ی گذاریم. بالاخره این مرحله کی تمام می‌شود؟ از مشروطه تا به امروز به هر حال در این دالان‌ها چیزهایی شکل گرفته است. باید شرایط را لحاظ کرد، درست است. الان شرایط در ذات همه ماست. در این مدت هفت هشت ماه حتی آن‌ها که خیلی راحت خیال بودند هم نتوانستند آرام بمانند و همه مبتلا هستند. شرایطی که ما از آن صحبت می‌کنیم، شرایط مبتلا بهی است و منتزع از آن نیست.

پس از این همه بالا پایینی که جامعه ما گذرانده ° من نه سن بالایی دارم نه کسوت. یک آدم متوسط هستم اما به هر حال ما هم در سیرهایی بوده‌ایم - وقتی به خیابان می‌روی پشت بعضی شعارها نمیتوانی بروی و بگویی. من همه [اجتماعات] خیابان‌ها را آمده‌ام اما در هیچ شعاری شرکت نکردم. خیلی از شعارهایی که داده می‌شود، هیچ پشتوانه تشکیلاتی ندارد. پس فی نفسه هر چیزی که بیرون گفته می‌شود، اصالت ندارد و ما نمی‌توانیم مجموعه یافته‌ها و اندوخته‌های خود را خوشبینانه و بدون پالایش و مرزبندی در سبد گذاشته و رایگان به عرصه خیابان بیاوریم. الان میانگین سنی این حرکت، ۲۰ تا ۲۵ سال است که گمان می‌کنند الان اسفند ۵۶ است و تا چهار، پنج ماه دیگر هم این‌ها نیستند!

سقف مطالبات، چارت را پاره کرده اما آیا بضاعت تثوریک برای مطالبات وجود دارد؟ از نظر من ندارد. بضاعت تشکیلاتی وجود ندارد. کاری که خدا با موسی کرد، ضرورت این دوره است. موسی می‌خواست با سن کم، با بزن بهادری و مشت زنی، جامعه‌ای را تغییر دهد. خدا دوره آمادگی ده، پانزده ساله‌ای برای او گذاشت و پس از این که آن شرایط را کسب کرد، در صحرای سینا به او گفت، موقع این است که پروژه‌ای را که قبلاً می‌خواستی خام اجرا کنی، الان پخته اجرا کنی. در این مدت، پختگی پیدا کردی و الان بزنگاهی است که به تو مسئولیت تاریخی ایفا می‌کنم. خدا با این پروژه‌ی موسی، عقلانیت، زمان و پشتوانه‌ی فکری و تشکیلاتی تزریق کرد. موسی‌ای که به صحرای سینا آمد و خدا به او گفت نعلینت را در آور که دوران جدید آمده، باید ماراتن بدوی و پروژه را تا آخر پیش ببری، موسای خام و بی تجربه و مکانیکی نبود.

همچنان که همه شعارهای ۵۷ اصالت نداشت - بخش مهم آن اصالت داشت -، الان هم همه این شعارها اصالت ندارد و مجبوری با آن وحدت و تضادی برخورد کنی. با اصل آن وحدت داریم، بالاخره قدرت پس از این صد و چند سال باید پاسخگو باشد و از حالت قدسی بودن خارج شود. همیشه هم قدسی بوده و تنها کار این‌ها نیست. ناصرالدین شاه هم ضل الله بود.

رضا شاه جریان امداد دست امام رضا را مطرح می‌کند. این‌ها هم که هاله‌ی قدسی شان دو برابر عمامه‌شان است؛ خیلی بیشتر از بقیه! بالاخره در دوره‌ای باید تکلیف جامعه‌ی ما با این موارد سرآید، اما باید دید همه این شعارها و مصاحبه‌هایی که هر شب از بی‌بی‌سی و صدای آمریکا پخش می‌شود ما را به این مسیر می‌برد یا نه؟

اما اگر در ذهن ما این باشد که چون مبانی این جریان به ما تعلق ندارد و برنامه و سازماندهی آن دست ما نیست، ما وارد آن نشویم، این خیلی بد است. الان دوره‌ی قطبیت گذشته و غیر ممکن است که یک مصدق بیاید وسط شرایط بایستد. الان دوره متوسط و کوچک‌ها است. از سرجمع متوسط‌ها و کوچک‌ها می‌شود حرکت اجتماعی راه بیافند. تئوری مایکل پورتر امریکایی در توسعه اقتصادی، تئوری روز است. او در دهه ۹۰ به مدت چند سال کشورهای اسکاندیناوی به خصوص سوئد را بررسی کرده که از آن واقعیتی در آورده؛ محصول ناخالص سوئد در طول دهه ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۰ بیشتر محصول کار و موفقیت شرکت‌های کوچک و متوسط است. از نظر من فضای جهانی که ما در آن به سر می‌بریم این است. ایران ما هم در این فضا است. پس اگر در مخیله ما این باشد که ما هژمونی برقرار کنیم و سازمان بدهیم، اگر در چنین توهمی باشیم، شرایط به ما اجازه نخواهد داد. ما با توجه به انقلاب ۵۷، ملاحظاتی داریم؛ این که [آنجا] یک نفر کاریزما شد، الان خط کاریزما هنوز ادامه دارد. یک نفر بی برنامه آمد، الان خط بی‌برنامگی هنوز ادامه دارد. ما نمی‌توانیم به مناسبت‌های تاریخی موکول باشیم که امروز قدس است، فردا ۱۶ آذر است و همه یک دوره‌ی فطرت را تا ۲۲ بهمن طی می‌کنند. ۲۲ بهمن چه اتفاقی قرار است رخ دهد؟ رابطه‌ی ۲۲ بهمن با روز قدس چیست؟ چه قدر جلو رفته؟ چه امتیازاتی گرفته؟ به چه تعادل‌هایی رسیده؟ چه لجستیک‌هایی جامعه‌ی ایران را پشتیبانی می‌کند؟ این‌ها هیچ کدام معلوم نیست. من تجربه خودم را می‌گویم؛ سر سفره‌ی عقدم، در سال ۵۸، عکس خمینی را گذاشتم، پشیمان هم نیستم چون آن زمان به او اعتقاد داشتم. با آن سیری که طی کردیم و امیدهایی که به این و آن بستیم، الان هم چنان که فرزند شما این حق را دارد که مقابل شما چند و چون کند، ما هم

این حق را داریم که مقابل فرزندانمان، چند و چون کنیم. با این شتاب، با این بی‌سازمانی و با این بی‌متنی به کجا؟ ما هم حق داریم.

اگر بخواهد اتفاقی در جامعه ما بیافتد به نظر من، از سرجمع تجربه نسل قبل از ما نشات می‌گیرد. تپیی مثل مهندس [سحابی]، دکتر پیمان، آقای عمویی و...، همراه با تجربه‌ی نسل انقلاب و نیازهای نسل نو. اگر آن تجربه پیشینی و تجربه میانی و مطالبات جدید به هم پیوند بخورد، امیدی به تعادل هست. در غیر این صورت، [امیدی] نیست و خطر است. هیچ کشوری نبوده که در طول ۱۲۰ سال هشت فراز داشته باشد. از این هشت فراز، منهای جنگل که سراسری نبود و منطقه‌ای بود، بقیه سراسری است یا حداقل شهری-سراسری است. در جایی باید این تجارب انباشت شود و در جایی این انباشت، سرریز شود و از آن استفاده کرد. در غیر این صورت همه ما چوب دو سر طلاییم. من اینقدر می‌فهمم که دوران، دوران گفت و گو است. این شعارها، یک ملات می‌خواهد. این مطالبات ملات ندارد. ملات آن خیلی کم است. وجود بچه‌هایی که به خیابان می‌آیند، تنها کینه است که اگر پیش برود به بسیجی کشی منجر می‌شود. به اندازه کافی از دو طرف نیروهای کیفی در دهه شصت از بین رفتند. حساب کنید، بخشی از نیروهای بچه‌های سازمان و بخشی از افرادی مثل تیپ باکری که همه روش و منش او را قبول دارند. (چند وقت پیش سالگرد او بود و از رادیو یکی از همزمانش، خاطره ای نقل می‌کرد [می‌گفت] یک روز جمعه او به تعمیر گاه لشکر آمد. سربازی در آنجا لباسش را می‌شست و فرمانده لشکر را نشناخت. او هم چیزی نگفت. باکری از او می‌خواهد که روغن ماشینش را عوض کند و سرباز می‌گوید مگر نمی‌بینی لباس می‌شویم؟ مگر نمی‌دانی جمعه است؟ باکری می‌گوید؛ من لباس تو را می‌شویم. تو روغن ماشین من را عوض کن!). اگر این ظرفیت‌ها بودند و حکومت عقل داری هم داشتیم در حوزه توسعه و اقتصاد در منطقه ما طوفان به پا می‌شد. روی این اصل می‌شود ایستاد. این حرکت جدید هم تنها مبتنی بر کینه باشد که او هم فلان بسیجی را چاقو بزند- همان کاری که این‌ها [در دهه

شست] کردند- جز کینه کور هیچ چیز دیگری از آن بیرون نمی آید و بازتولید جدید استبداد می شود. الان که پشت سرمان نگذاشته اند!

حرکت هر چه قدر آرام پیش برود، رسوب آن بیشتر است. خدا دو جا در قرآن می گوید؛ بر شما بارانی جاری می کنیم، باران سوزنی. آرام آرام... این باران سوزنی است که به زیر زمین می رود و سفره آب زیر زمینی تشکیل می دهد. به اندازه کافی در ایران رگبار آمده، همه عربده کشیده اند، سیلاب راه افتاده، همه آبرفت ها را هم با خودش برده. اگر تجربه نسل قبل از ما با تجربه نسل انقلاب و مطالبات این بچه ها به نقطه ی تعادلی برسد، جامعه ی ایران از گذاری که شما گفتید، عبور می کند. دولت، مجبور است پاسخگو باشد. در ژاپن، سه سال پیش، نخست وزیر با همسرش جایی شام می خورند و چون پول دولت بوده، استعفا می دهد. در کانادا، وزیر راه بعد از اینکه یک قطار از ریل، خارج شد، تلفات انسانی هم نداشت، استعفا می دهد. ایران باید به این سرفصل برسد. هر چه گسترده تر و اجتماعی تر باشیم می توانیم به آن سرفصل برسیم. اگر هم این توهم را داشته باشیم که ما باید مبنای باشیم امکان پذیر نیست. هر چه جمعی تر؛ مارکسیست ملی و صادق باشد، لائیک ایران خواه هم باشد، مذهبی سنتی هم باشد، تیپ های ما هم که این گونه فکر می کنیم به عنوان جزئی باشیم. اگر این ارنج شکل بگیرد، کامل است و ایران را تضمین می کند. امروز ۳۰ هزار نفر از تبریز برای بازی استقلال- تراکتورسازی، آمده بودند. این خیلی مهم بود. دو ماه پیش تبریز بودم. همه ۱۷، ۱۸ ساله ها، هفتاد هزار نفر با صورت های قرمز به استادیوم رفته بودند. تراکتور بهانه است؛ نه تیم [دست] یکی بوده نه مربی یکی دارد. پشت تراکتور، پان ترکیسم است. در خوزستان، پان عربیسم است. پس هر چه گسترده تر و دربرگیرنده تر باشد، ایران می ماند و گرنه نمی شود تمام قامت به این جنبش پیوست. ملاحظاتی وجود دارد. از این طرف هم نمی شود آن را رها کرد. به هر حال موجودیت ما در اختیار تحول است. این تحول اگر تجربه نسل ما و نسل پیش از ما و مطالبات جدید را دربر بگیرد، تحولی در آن وجود دارد و گرنه به اندازه کافی در ایران، سر رفته.

ادبیاتی در مصاحبه‌های این شبکه‌ها [بی‌بی‌سی، وی‌او‌ای] می‌بینید که حکم صادر می‌کند؛ قرآن را محصول بشر می‌داند و امام زمان را نفی می‌کند. اگر بنا باشد، ارباب- رعیتی با جامعه برخورد کنی، دهه شصت و هفتاد، هشتاد را تحلیل نکنی و بروی در امنیت کامل و امکانات هم دور و برت، بادِ گلوی ایدئولوژیک [بدهی] خیلی بد است. این کار برای لرزش لوستر جمهوری اسلامی خیلی ضایع است. سرنوشت ایران چه می‌شود؟ اینکه نمی‌توانیم سرنوشت خود را دست محسن سازگاری بدهیم که خودش اساسنامه سپاه را نوشته. او دهه شصت خود را تحلیل کرده؟ نقشی که در تحکیم پایه‌های قدرت داشته را تحلیل کرده؟ آقای زیباکلام گفت من در انقلاب فرهنگی بودم، سه بار غلط کردم، تمام. ما که نمی‌خواهیم افراد را چوب و فلک کنیم! تا سیر همه ما در این سی سال گذشته و سهم همه ما در اتفاقی که رخ داد، روشن نشود، اتفاقی نمی‌افتد. آن همه اتفاق‌ها در سال ۶۷ رخ داد، غیر از منتظری چه کسی اعتراض کرد؟

فکر می‌کنم هم مقاطع تاریخی، مکانیکی بررسی شد و هم مقداری نگاه به جنبش فعلی مکانیکی است. جنبش فعلی واقعی موجود است که محصور در چارچوب جغرافیایی خود نیست. پرسش‌هایی که در بی‌بی‌سی و... مطرح می‌شود، کاملاً حساب شده است و انگیزه‌ای وجود دارد. به قول شریعتی، اگر گفتمان زبان و زمان و مکان را پیدا کنیم، می‌توانیم کار تئوریک و بستر مناسب برای ارتباط خود و توده‌ها ایجاد کرده باشیم. در این صورت امکان دارد نه به عنوان یک نیروی غالب بلکه به عنوان یک چراغ کوچک، در پروسه یک استراتژی طولانی بتوانیم تاثیرگذار باشیم. نقدهایی در طول این چند سال شده که اندیشه روشنی از مطالبات وجود ندارد. اگر روی مطالبات، متناسب با جامعه و زمان خودمان کار کرده بودیم این را در جامعه سرریز می‌کردیم و جامعه زمانی که شعار می‌داد، ما هم شعاری که او را هدایت می‌کرد، می‌دادیم. چند پارامتر را باید در نظر بگیریم؛ واقعیت جامعه، هویت و جایگاهی که روشنفکری ایران به عنوان فعالان ملی مذهبی دارد. مطالبات آن برای خودش روشن شود و باید هم در جریانات، شرکت کند تا از مطالبات و مسائل آگاه شود. تحلیل مسیرهای

جنبش، از مصدق تا کنون نیاز به زمان بیشتری دارد و شاید عده‌ای این طور که شما تحلیل می‌کنید، تحلیل نکنند.

اما اینکه بازار به عنوان نیروی متعلق به عصر اقتصاد بازار و وابسته به فئودالیسم بود چون در مقابل بورژوازی نابود می‌شد، پشت سر جنبش گذشته ایستاد. حال ما امروز آرامش و اطمینان اقتصادی را چه طور می‌شود به بازاری وارد کرد که با جنبش همراه شود چون بازار اهرم اقتصادی این کشور است. بحث مقایسه ایران هم با سایر کشورها هم کمی نیاز به کار بیشتر دارد

جواب: نکاتی که گفتید، قابل فکر کردن است اما اینکه من نه آخوندم نه منبریم نه سخنران. این جلسه که نیمی از آن گفت و گو است. حسینیه هم یک ساعت بحث است و یک ساعت در اختیار دوستان است. ما هم خود معتقدیم دوران سخنرانی متکلم وحده بودن سر آمده و دوران نشست و کار کارگاهی تا آن جا که ممکن است پیش‌برود. اگر روزی ما به سمت منبری شدن پیش رفتیم، شما بفرمایید ما می‌پذیریم.

